

فهرست

- ۹ یک | بوی ناآشنا
- ۱۹ دو | قصه‌های عجیب ایلّاس
- ۳۵ سه | آه... الاغ‌های قدیم!
- ۳۹ چهار | منور خانم به روستا می‌آید
- ۵۱ پنج | متر خیاطی و آقا مولود
- ۶۱ شش | منور خانم در خانه‌ی پدر بزرگ
- ۶۷ هفت | فهرست ایلّاس
- ۷۹ هشت | منور خانم عَزمش را جزم می‌کند
- ۸۵ نه | آقا تونجر کار را دست می‌گیرد
- ۹۱ ده | درست کردن قطار یک کار گروهی است



۹۵ یازده | گنج توی انبار

۱۰۱ دوازده | واگن دار می شویم

۱۰۷ سیزده | گفت وگوی مهم

۱۱۳ چهارده | زنده باد قطار ما!

۱۱۹ پانزده | آقا بوراک خبر بدی می آورد

۱۲۳ شانزده | زمین لرزه

۱۲۷ هفده | مهندس ها می آیند

۱۳۵ هجده | اگر ماه پشت ابر بماند...

۱۴۳ نوزده | قطار کوچکی که به خانه می رسد



یک | بوی ناآشنا

آن روز پاتال حس می‌کرد اتفاق عجیبی در راه است. این را از بویی می‌فهمید که از دور به مشامش می‌رسید. پاتال اصلاً تشخیص نمی‌داد که بوی چیست. فقط می‌فهمید که بو نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

ممکن بود یک نفرتوی راه باشد که یک عالمه عطر قروقاتی به خودش زده. یا مردی که لباسش را با اتو سوزانده و شلوارش بوی سوختگی می‌دهد. شاید هم بوی کامیونی بود که همیشه سبزی جابه‌جا می‌کرده اما این بار پراز دمپایی پلاستیکی است، کامیونی که بوی سبزی مانده و پلاستیک نو می‌دهد. یا شاید بوی بادهای جنوبی بود، بادی که بوی هر جایی که از آن گذشته را با خودش آورده.

پاتال سرش را بالا آورد و همه‌جا را چند بار بو کشید. دور و برش فضای مرموز و عجیبی را حس می‌کرد. نمی‌فهمید این بو دقیقاً بوی چیست. پیر شده بود. این جور وقت‌ها کش و قوسی به گردنش می‌داد، سرش را بالا

